

پارک کوهسنگی

نگا کن! بی اشکیل، از هم اولش برتا بگم که ای پارک کوهسنگی هم هیچه یدره، که واز اگر وروخاستن رفتن اونجه، ئو خوردن خیط رفتن، ئین بزم فُش بدن گورمشت خوالم گُئن. اصلن شما نگا گُئن، از هم اسمش مَلموم مَره که هیچه یدره، بریکه هم یخودشا زحمت نیدن که یک اسم مقبولی پرش پیدا کنن. هم ورداشتن یک نگا ایور اوور ر کردن دیدن یک کوه سنگی او وسط افتیده، گفتن پس اسمش ر بذر کوهسنگی. انگار که باقی کوها مقوایی ان!

به توش که مری فقط یک استلخ گنده دره که آزیور، اورش دیده نمره ئی فکر گُئم او قدیما ایره ایقدر گنده دُرس کردن که اگر شبی نیمی او کوهسنگیه آتیشفشون کرد آتیش ول داد به سمت مردم، هم همه مردم میشد قِلغتی تو او استلخ جا برن جزغاله ترن! یک موزه یم به اوور دگش دره که از آلکی مگن از گنده ترین موزه های دنیایه. بریکه هم فقط یک عالم قِلغث دُوری ئی خیزه ئی اشکاف ای جور چیزا مال یک چن هزارسال پیش ترای تارت و پارت کردن او تو ئی اصلن از زمان دایناسورا هیچه یدره توش. یک جاشم وردشتن زمین ر عین گودالی کشتی باچوخه سولاخ

کردن هم هرشب مردم ر اونجه منشونن وختیشای مگیرن برشا نمایش مسابقه ئی ای جور کارای خُتک بازی اجرا مگنن. یک عالم رودخنه ئی جوب آب ول دادن به ایور اوور پارک و یک عالم داژ درخت و چمن مَمن تارت و پارت کردن تو پارک که مثلن پگن اینجه جنگل گلستونه.

یک چنتا تالار و رستوران و کافی شاپ و فتوشاپ و ای جور چیزای مگش مَرگمایم توش راه انداختن که مردم کله گُئن اونجه ئی خودشار بسازن. او کوه سنگی که وسط پارک افتاده یم تیّه خوردویم نیس، چی برسه به کوه. واز همورم وردشتن پله پله ش کردن که مردم وُخزن برن آزش بالا. ایقدر کُغ مغزن که هم نیکردن یک آسانسور برنن چفت کوه که نخه ایقدر پله ر بیری بالا ئی واز پَن دقه بعدش هموقدر پله ر بیی پایین؛

خُلصش که ای پارک کوهسنگی که مگن یکی از گنده ترین مقبول ترین پارکای مشد ایران و بَلگم جهان، به نظر مو که هم هیچه یدره ئی شمایم مُشغولدمه ین اگر برن بیبینیش پول وختتار اونجه به هدر بدن.



ئوخوردن: بیج خوردن
قِلغث: قابلمه
تارت و پارت: وُخزن برن تو گوگل
مگش مَرگ ما: مگر مومنتر شمایم که
حرفام ر برتا ترجمه گُئم؟! وُخزن برن
حوصلتار ندرم

پر چی ای جور نگا مگن؟! پینجاه دقه همی عکس کوه فوجی ر به جای دماوند گذشتن، کیتانگزید، حالا بری کوهسنگی بذر خُلقتا تنگ مَره!؟

باباکلون

کمال خجندی

سعدی در میدان سراب

پسرک چیززی نمی فهمد، سر برمی گرداند و کتاب ها را مرتب می کند. «من، پس از تو» را می گذارد کنار «دولت عشق»، «بی شعوری» را کنار «قورباغهات را قورت بده». تلویزیون های بزرگ، موج های خروشان را نشان می دهند که کسی وسطشان موج سواری می کند. سعدی نگاهی می کند به خودش. می گوید:

آن کیست کاندلر رفتنش صبر از دل ما می برد
ترک از خراسان آمده است از پارس یغما می برد
شیواز مشکین می کند چون ناف آهوی ختن
گر باد نورو از سرش بویی به صحرا می برد...

پسرک با چشم های تیره اش زل می زند به دهان سعدی. سعدی می گوید:



پسرک داد می زند:

ما رواز نون خوردن ننداز. الان می آن هم تو رو می گیرن هم من نه مرده رو. اینجا مشهده ها!

می ایستد. به آدم هایی نگاه می کند که دوروبرش جمع شده اند. پیرمردی می خندد. مکثی می کند می گوید: سینما سانترال همین پایین بود. بعدیک محکمی می زند به سیگاراش. دودش رانگه می دارد توی سینه اش. زل می زند به چشم های سعدی و با صدایی بم می گوید: یادش به خیر. پیرزنی رویش را برمی گرداند و می گوید: با این سن و سالش... پسرک می گوید: گفتم که.

سعدی می نالد:

تدبیر نیست جز سپر انداختن که خصم
سنگی به دست دارد و ما آنگینه ای

چشم می کشد و میدان را نگاه می کند. انبوه آدم ها و ماشین ها توی هم می لولند. تلویزیون ها حالا دارند مسابقات اتومبیل رانی را نشان می دهند.

سعدی زیر لب می نالد که:

دیار فردوسی پاک زاد...

تا کسی سفیدرنگ میدان را دور زده و افتاده است توی خیابان سعدی. آرام می آید و نگه می دارد کنار خیابان. سعدی می رود که سوار بشود. رو به میدان می خواند که:

شعرش چو آب در همه عالم چنان شده
کز پارس می رود به خراسان سفینه ای

عابری می ایستد و می پرسد: داداش! تو کار ماهواره ای؟

معرفی جاهای مشد

صفحه ۳

۱۷ مهر ۱۴۰۱

شماره ۵۰

قسمت اول

فصل جدید

روایتی از گشت و گذار مشاهیر خراسان در خیابان های مشهد